

جایگاه رئیس در جامعه مدنی

سامانی که مدینه مطلوب فارابی از آن برخوردار است همگون نظام استوار و معقولی است که بر سراسر هستی مستولی است و در دایره کوچکتر همانند سازمان وجود آدمی است.

در کانون هستی و در بالاترین مرتبه کمال، سبب اول است که بر سایر موجودات حکومت دارد. در بدن انسان نیز همین حکم جاری است. اندام‌های تن از حیث فطرت و نیروها در مراتب متفاوت قرار دارند و در میان آن‌ها یک اندام هست که بر دیگر اندام‌ها ریاست دارد و فارابی «قلب» را دارای این مکانیت می‌داند. «... كَمَا أَنَّ الْبَدْنَ أَعْضَاءُهُ مُتَفَاضِلَةٌ الْفِطْرَةَ وَالْقُوَى وَ فِيهَا عَضْوٌ وَاحِدٌ رَيْسٌ وَ هُوَ الْقَلْبُ»^۱ و پس از آن به ترتیب عضوهایی قرار گرفته‌اند که از حیث رتبت و اهمیت از قلب پایین‌ترند و هر کدام از آن‌ها خادم عضو و اندام بالاترند و همگی در خدمت قلب هستند و اگر پله پله پایین بیاییم به عضوهایی می‌رسیم که کارشان صرفاً خدمت به بالادستی‌هاست و بر هیچ عضو دیگری مطلقاً ریاست ندارند. «... إِلَى أَنْ تَنْتَهِيَ إِلَى أَعْضَاءٍ تَخْدِمُ وَ لَا تَرَأْسُ أَصْلًا»^۲.

مدینه همچون بدنی سالم و کامل است که همه اندام‌های آن برای کامل کردن زندگی و حفظ آن با یکدیگر همکاری می‌کنند («وَالْمَدِينَةُ الْفَاضِلَةُ تُشْبِهُ الْبَدْنَ التَّامَّ الصَّحِيحَ الَّذِي تَتَعَاوَنَ أَعْضَاءُهُ كُلُّهَا عَلَى تَتْمِيمِ حَيَوَةِ الْحَيَوَانِ وَ عَلَى حِفْظِهَا عَلَيْهِ»^۳) در مدینه نیز انسان برتری وجود دارد که رئیس است و مکانیت او مکانیت قلب در بدن. و بعد از او نیز صاحبان منصب‌ها و مرتبت‌های پایین‌تر قرار گرفته‌اند که هر کدام در خدمت مرتبه بالاترند و مراتب پایین‌تر در خدمت آنان تا می‌رسیم به پایین‌ترین مرتبت اجتماع که در آن افرادی قرار دارند که فقط خادمند و به هیچ‌وجه مخدوم نیستند. «... فَيَكُونُونَ هُوَ وُلائِهِمْ الَّذِينَ يَخْدُمُونَ وَ لَا يُخْدَمُونَ وَ يَكُونُونَ فِي أَدْنَى الْمَرَاتِبِ وَ يَكُونُونَ هُمُ الْأَسْفَلِينَ»^۴.

۴ همان‌جا.

۳ همان‌جا.

۲ همان‌جا.

۱ آراء، ص ۸۳.

اما یک تفاوت اساسی میان بدن و جامعه وجود دارد:

سلسله مراتب حاکم بر بدن، پیر و نظمی طبیعی و جبری است («غَيْرُ أَنْ أَعْضَاءَ الْبَدَنِ طَبِيعِيَّةٌ وَ الْهَيْئَاتُ الَّتِي هِيَ، قُوَى طَبِيعِيَّةٌ»^۱) اما مدینه گرچه موجودی طبیعی است و نظم آن مقتضای آفرینش است ولی هیأت‌ها و ملکه‌هایی که افراد توسط آن‌ها وظایف و کارهای مدنی را انجام می‌دهند طبیعی نیست بلکه ارادی است («... وَ أَجْزَاءُ الْمَدِينَةِ، وَإِنْ كَانُوا طَبِيعِيِّينَ فَإِنَّ الْهَيْئَاتَ وَالْمَلَكَاتَ الَّتِي يَفْعَلُونَ بِهَا أفعالَهُمْ لِلْمَدِينَةِ لَيْسَتْ طَبِيعِيَّةً بَلْ إِرَادِيَّةٌ»^۲) و تفاضل و سلسله مراتب متفاوت حاکم بر افراد و بخش‌های جامعه مدنی، هم جنبه طبیعی دارد و هم ارادی.

در نظر فارابی انسان‌ها مساوی نیستند و عدم تساوی آن‌ها امری طبیعی است و ریشه‌دار در فطرت و آفرینش؛ هرچند تنها اختلاف‌های فطری و تکوینی نیست که جایگاه مردمان را در سازمان اجتماعی و مدنی مشخص می‌کند بلکه افزون بر آن، تلاش ارادی و اختیاری افراد نیز در کسب پایگاه اجتماعی آنان مؤثر است و قول به اختلاف طبیعت‌ها را نباید به معنی جبر طبیعی و اجتماعی دانست:

فطرت‌هایی که در سرشت انسان‌ها نهفته است هیچ‌کس را وادار به انجام کاری و ناگزیر از آن نمی‌کند. اما این فطرت‌ها سبب می‌شود که برای انسان‌ها، انجام کارهایی که طبعاً به سوی آن گرایش دارند آسانتر باشد؛ بدان‌سان که اگر انسانی به خود رها شود و چیزی از خارج او را به سوی ضد آن چیزی که طبعاً برای انجام آن آمادگی دارد نراند، به سوی آن کاری که برای آن آماده است برانگیخته می‌شود و اگر محرکی از بیرون او را به سوی ضد این کار به جنبش درآورد حرکت او به سوی آن ضد با زحمت و سختی و دشواری صورت خواهد گرفت. مگر این‌که در اثر عادت، چنین کاری برای او آسان شود البته چه بسا که تغییر افراد

از آنچه مقتضای فطرت‌شان است بسیار دشوار و احياناً ناممکن باشد که این امر (بیشتر) در مورد کسانی است که از آغاز تولد دچار بیماری شده و به صورت طبیعی آن بیماری در ذهنشان مزمز شده است.^۱

بر اساس آنچه گفته شد تربیت، در نظام اندیشگی فارابی باید جایگاه مهمی داشته باشد. تربیت حتی می‌تواند فطرت‌های منحرف و بیمار را نیز درمان کند و کسی که انحرافی در فطرت داشت، تا ابد محکوم به بدی و انحراف نیست. حتی در مورد فطرت‌های طبیعی و سالم نیز تربیت نقش اساسی دارد زیرا:

و همه این فطرت‌ها گو این‌که بر سرشتی (ویژه) آفریده شده‌اند، اما نیازمند آنند که با اراده ورزیده شوند و برای (رفتن به جانب) چیزهایی که آمادگی آن را دارند پرورده شوند تا از همین نقطه (استعداد) تا بالاترین مرتبت کمالی خود یا نزدیک به آن مرتبه فراز آیند و دگرگون شوند.^۲

باری، انسان‌ها گرچه یکسان نیستند اما این گونه‌گونی عین حکمت و مصلحت است، زیرا جامعه شأن‌های مختلفی دارد و برای تحقق و دوام آن، فن‌ها، صنعت‌ها، دانش‌ها، توانایی‌ها و مهارت‌های گوناگونی لازم است. آنچه مهم است این‌که، هر چیز در جای خود باشد و اگر چنین شد، تمامی جامعه فاضل و افراد همگی نیک‌بخت خواهند بود. و ارزش منصب‌ها و مکانت‌ها گرچه با هم برابر نیست ولی وقتی این‌ها در یک نظام نیکوگرد هم آمدند، خیر نصیب همگان خواهد بود.

با توجه به اختلاف افراد در شایستگی‌ها و توانایی‌ها، جامعه در صورتی مطلوب است که بافضیلت‌ترین و کامل‌ترین فرد در رأس امور قرار گیرد. و اگر قوام اجتماع خوب به حکومت شایسته است، اساس حکومت نیکو و شایسته نیز رئیس فاضل است و وجود او سبب تشکیل مدینه است

و همان طور که وجود نظام هستی وابسته به وجود سبب اول است و استقرارِ نظام بدن به قلب است، در مدینه نیز قلب و محور و مایه و پایه وجود، رئیسِ مدینه است.

... رئیسِ مدینه (همچون قلب در بدن) در آنچه ویژه اوست کامل‌ترین و در آنچه با دیگران در آن شریک است برترین و برجسته‌ترین جزء و پاره مدینه است... ابتدا او استقرار می‌یابد آنگاه سبب تحصیل و تحقق مدینه و اجزاء آن و نیز ملکات ارادی آن اجزاء و سلسله مراتب آنها می‌شود. و اگر خللی در جزئی پدید آید هم‌اوست که آن را برطرف می‌کند و آن را سامان مناسب می‌بخشد.^۱

در مدینه فاضله هر کسی شایستگی ریاست ندارد زیرا ریاست درخورِ کسی است که اولاً، به فطرت و سرشت خود آمادگی این منصب را داشته باشد ثانیاً، دارای هیأت و ملکه ارادی مناسب برای این مهم باشد.^۲ و همه کس صاحب این فطرت و این هیأت نیستند. صنعت ریاست برترین صنعت است که همه صنعت‌ها در خدمت و پیرو او هستند. و بر این انسان هیچ انسان دیگری ریاست ندارد («وَيَكُونُ ذَلِكَ الْإِنْسَانُ إِنْسَانًا لَا يَكُونُ يَرَأْسَهُ إِنْسَانٌ أُضْلًا»^۳) و او کسی است که:

... قَدْ اسْتَكْمِلَ فَصَارَ عَقْلاً وَ مَعْقُولاً بِالْفِعْلِ، قَدْ اسْتَكْمِلَتْ قُوَّتُهُ الْمُتَخَيَّلَةَ بِالطَّبْعِ غَايَةَ الْكَمَالِ... لِتَقْبَلَ إِمَّا فِي وَقْتِ الْيَقْظَةِ أَوْ فِي وَقْتِ النَّوْمِ عَنِ الْعَقْلِ الْفَعَالِ الْجُزْئِيَّاتِ إِمَّا بِنَفْسِهَا وَإِمَّا بِمَا يُحَاكِيهَا تَمُّ الْمَعْقُولَاتِ بِمَا يُحَاكِيهَا وَأَنْ يَكُونَ عَقْلُهُ الْمُتَفَعِّلِ قَدْ اسْتَكْمِلَ بِالْمَعْقُولَاتِ كُلِّهَا حَتَّى لَا يَكُونَ يُنْفَى عَلَيْهِ مِنْهَا شَيْءٌ...^۴

یعنی: شایسته ریاست بر مدینه فاضله کسی است که به چنان درجه‌ای از کمال رسیده باشد که خود بالفعل عقل و معقول شده باشد. و نیز نیروی خیال او به غایت کمال طبیعی آن برسد... تا بتواند در بیداری یا خواب از

۱ آراء، ص ۸۵. ۲ همان، ص ۸۷. ۳ همان، ص ۸۸. ۴ همان‌جا.

عقل فعال جزئیات را دریافت کند خواه عین جزئیات را، خواه نمادها و آنچه حکایت‌گر آن است و نیز معقولات را از طریق آنچه حکایت‌گر آن است دریافت کند و عقل منفعل (و خرد انسانی) او نیز با دریافت معقولات به چنان مرتبتی از کمال برسد که هیچ چیز بر او پوشیده نماند.
به عبارت دیگر:

رئیس اول علی الاطلاق کسی است که در هیچ چیز نیازمند انسان دیگری که بر او ریاست کند نباشد بلکه بالفعل به چنان دانش‌ها و آگاهی‌هایی دست یافته باشد که در هیچ موردی نیازمند انسانی که او را راهنمایی کند نباشد و نیز دارای چنان توانی باشد که جزئیاتی را که باید در عمل به کار گرفته شود با شایستگی درک کند و نیز برخوردار از توان شایسته برای راهبری دیگران به سوی آنچه خود تعلیم می‌دهد باشد. و نیز بتواند هر کس را در کاری که باید انجام دهد و آمادگی و شایستگی آن را دارد به کار گیرد و بر اندازه‌گیری و تعیین حدود و استوار کردن کارها (در سیر) به سوی سعادت توانا باشد.

این (موهبت) فقط در کسی یافت می‌شود که دارای سرشت بزرگ و والایی که به عقل فعال پیوسته است باشد. و تنها در صورتی به این (مقام) می‌رسد که نخست به عقل منفعل دست یابد و پس از آن به خردی برسد که مستفاد نامیده می‌شود و چون عقل مستفاد پدید آمد، اتصال به عقل فعال نیز تحقق خواهد یافت...^۱
بنابر آنچه گفته شد، رئیس اول مدینه فارابی هم به امور کلی آگاه است و هم معقولات مجرد و کلیات و اعیان ثابته را درک می‌کند و هم به خاطر برخورداری از روح قدسی و نیل به مرتبه فرازمانی و فرامکانی قادر به درک وقایع تدریجی الوقوع (در گذشته و آینده) و جزئیات است. هم قوت نظر او به پایه‌ای است که به عقل فعال متصل شده و عقل بالفعل است

و در نتیجه شایستگی دریافت صورت‌های علمی کلی را که در عقل فعال موجودند دارد و هم قوت عقل عملی او به درجه‌ای است که قادر به درک جزئیات امور و وقایع و شناخت جایگاه و حدود افراد و وظایف آنان در مدینه و بالاخره واقف به مصلحت فرد و جامعه است.

چارچوب اندیشه فارابی در سیاست گرچه افلاطونی است اما به نظر می‌رسد که در جهاتی به رأی ارسطو نیز در این باب عنایت داشته و هر جا لازم دانسته است میان این دو جمع کرده و با ابتکار خویش آن دو را کامل کرده است.

افلاطون باور داشت که فساد در جامعه بشری جز با استیلای پادشاه فیلسوف بر امور و توأم شدن حکمت با سیاست از میان برنخواهد خاست و فیلسوف در نظر افلاطون کسی است که: «وجود ابدی و لایتغیر را درک می‌کند»^۱ و «طالب کل حکمت است»^۲ و «وجود زیبایی مطلق را تصدیق می‌کند»^۳ و بالاخره «علاقه به وجود حقیقی» دارد.^۴

در نظر ارسطو نیز فیلسوف برخوردار از کمال قوت ناطقه نظری است و قادر به درک کلیات و اعیان ثابته و امور پایدار است اما چنین امتیاز والایی در نظر ارسطو برای سیاست‌مداری کافی نیست.

فارابی نیز همچون افلاطون معتقد است که رئیس اول باید دانای حقایق ثابت و زیبایی مطلق باشد و به عبارت دیگر حضور پادشاه فیلسوف و فیلسوف پادشاه را شرط قطعی و گریزناپذیر استقرار مدینه می‌داند. در حالی که ارسطو گرچه در این نکته کلی با افلاطون و فارابی هم‌داستان است که شایسته حکومت کسی است که صاحب فضیلت باشد ولی فضیلت مورد نظر او با آنچه افلاطون بر آن پای می‌فشرد تفاوت دارد. افلاطون فیلسوفانی را صاحب فضیلت حکمروایی و سزاوار حکومت می‌دانست که مراحل ویژه‌ای از تربیت را گذرانده باشند و مردم عادی را درخور این مقام

۱ جمهور، افلاطون، ترجمه فؤاد روحانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰، کتاب ششم، ص ۳۳۵.

۲ همان، کتاب پنجم، ص ۳۱۹. ۳ همان، ص ۳۲۲. ۴ همان، ص ۳۲۹.

بلند نمی دانست و برای آنان در حکومت و برای حکومت حقّ قایل نبود، در حالی که به نظر ارسطو فضیلت حکمروایی در انحصار فیلسوفان نیست و به دست آوردن آن برای همه شهروندان میسر است و به همین جهت معتقد بود که همه شهروندان باید هم «شیوه فرمانبری و هم رموز فرماندهی» را بیاموزند.^۱

ارسطو، گرچه عمل را از نظر یکسره تفکیک نمی کرد، فضیلت اصلی و نهایی را در اشتغال به امور عقلانی می دانست و غایت مهم شهر را نیز فراهم آمدن زمینه تحقق چنین فضیلتی. و جهان شناسی و انسان شناسی وی نتیجه های ویژه خود را در امر سیاست به بار می آورد؛ اما نظر و فلسفه نظری و تسلط بر آن را - که فقط نخبگان شایستگی رسیدن به مرحله بالای آن را دارند - برای حکومت کردن کافی نمی دانست. چرا که نظر با کلیات و امور ثابت سر و کار دارد و عمل با جزئیات و امور متغیر. پس برهان و تعقل محض در امر سیاست کارگشا نیست بلکه باید با تجربه و تمرین، دانش سیاسی و مهارت به کارگیری آن را به دست آورد.

در نظر ارسطو اخلاق و سیاست با دانشی مانند ریاضیات اختلاف اساسی دارد زیرا ریاضی «از اصول کلی آغاز می کند و برای رسیدن به نتایج استدلال می کند»^۲، در حالی که در اخلاق «ما از احکام اخلاقی بالفعل انسان (امور جزئی و کردارهایی که از انسان سر می زند) شروع می کنیم و با مقایسه و مقابله و غربال کردن آنها به تنظیم اصول کلی می رسیم»^۳.

امیل بریه در این باب می گوید:

بر طبق آراء فلسفی افلاطون در بین حیات عقلی و اخلاقی و سیاسی اتحاد کامل وجود دارد و فیلسوف از راه علم می تواند به درک فضیلت اخلاقی نایل آید و لیاقت حکومت بر مدینه را به

۱ رجوع شود به سیاست، ارسطو، ترجمه حمید عنایت، انتشارات خوارزمی، چاپ چهارم، ۱۳۶۴، کتاب سوم، صص ۱۰۷-۱۱۲.

۲ تاریخ فلسفه، کاپلستون، ج ۱، ترجمه سید جلال الدین مجتبیوی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی و انتشارات سروش، ۱۳۶۸، ص ۳۸۰.

۳ همان جا.

دست آورد. اما این جنبه‌های مختلف در فلسفه ارسطو از یکدیگر جداست. خیر اخلاقی یا عملی یعنی خیری که انسان می‌تواند از طریق اعمال خود آنرا تحصیل کند ارتباطی با مثال خیر که در مسیر جدال عقلی در اوج سلسله موجودات واقع می‌شود ندارد. اخلاق، علم دقیقی مانند ریاضیات نیست بلکه مجموعه تعالیمی است که غرض از آنها این است که مردمان نیکوتر شوند.^۱

و کمی بعد در شرح نظر ارسطو در باب سیاست و اخلاق می‌افزاید که: ... پس فضیلت انسان عبارت از کمال فعالیت عقلی یا علو مرتبه این فعالیت است و غرض از بحث درباره فضایل این است که مفاد این ضابطه را محقق سازیم اما این ضابطه بسیار پیچیده و پرمعنی است، زیرا باید آنرا بر جزئیات حیات انسان تطبیق کرد. چون علم اخلاق عبارت از تعلیم طرز رفتار است ناچار باید در طی آن از کلیات فرود آمد و همه جزئیات را یکایک مورد توجه قرار داد. آنجا که پای عمل در میان باشد مفاهیم کلی عاطل است و امور جزئی حقیقت بیشتری دارد زیرا عمل متعلق به جزئیات است. پس در علم اخلاق اموری را تشریح می‌کنند که حیثیت خارجی و انضمامی^۲ آنها قوی‌تر است.^۳

باری، در نظر افلاطون فلسفه، که آگاهی به حقایق ثابت و مثال‌هاست، برای حکومت کافی است اما در نظر ارسطو در سیاست به سنخ و نوعی دیگر از آگاهی نیازمندیم که با رفتار انسان و امور جزئی سر و کار دارد. در نظر فارابی نیز شایستگی رئیس اول فقط در گرو آگاهی او از امور ثابت و کلی و متعالی نیست بلکه به صراحت اعلام می‌کند که رئیس

۱ تاریخ فلسفه، امیل بریه (دوره یونانی)، ترجمه علی‌مراد داوودی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۲، ج ۱، صص ۳۰۴-۳۰۵.

2 Concrete

۳ تاریخ فلسفه، صص ۳۰۷-۳۰۸.

علی الاطلاق کسی است که نه در کلیات، نه در جزئیات و نه در هیچ امری مرؤوس رئیس دیگر نباشد و همه دانش‌ها و معرفت‌ها بالفعل برای او حاصل باشد. و نه تنها آگاهی به امور کلی و معقولات برای او لازم است بلکه تا شایستگی ریاست بر مدینه فاضله را کسب کند باید دارای نیروی ادراک پیشامدهای تدریجی الحصول و آگاه به استعدادهای افراد و توانا به تعیین حدود شایسته و جایگاه شهروندان در شهر و... باشد. یعنی در نظر و عمل، حکیم باشد. و در این رأی به ارسطو نزدیک می‌شود.

البته نتیجه‌ای که ارسطو از مبادی مورد باور خود می‌گیرد با نظر افلاطون و فارابی درباره منشأ قدرت رئیس اول — و نیز آنچه امروز «مشروعیت» نامیده می‌شود — متفاوت است.

افلاطون و فارابی، رئیس اول را نخبه‌ترین فرد شهر یا جامعه انسانی می‌دانند که هم در طبیعت از دیگران برجسته‌تر است و هم مراحل خاصی از ریاضت و عمل و تلاش را پشت سر گذاشته و در نتیجه نیروی برتر و شایستگی ممتاز او به منصفه ظهور رسیده است. و وقتی چنین شد، خواه‌ناخواه وی رئیس اول است و سعادت جامعه و فضیلت آن وابسته به وجود او است، چه مردم بخواهند، چه نخواهند.

شایان گفتن است که فارابی در این باب با تفصیل بیشتری بحث کرده است و نظر او با رأی افلاطون تفاوت‌هایی نیز دارد. او به هر حال سیر به سوی سعادت را امری اختیاری می‌داند و از این مبدأ به این نتیجه روشن رسیده است که جامعه در صورتی به سعادت خواهد رسید که به دل‌خواه به ریاست رئیس فاضل تن در دهد و ریاست هرچند امری است مختص به رئیس اول، اما به هیچ وجه نباید به زور بر جامعه تحمیل شود و اگر شد (یعنی رئیس راه تغلب را پیش گرفت) همین امر عدم شایستگی واقعی او را آشکار می‌کند. رئیس شایسته کسی است که در پرتو فضیلتی که دارد و خدمتی که عرضه می‌دارد، بر دل‌ها حکومت می‌کند و اشتیاق‌ها را برمی‌انگیزد و قوت اختیار مردم را به درجه‌ای می‌رساند که برای رسیدن به سعادت، فرمان‌برداری از او را — که فرمان‌برداری از کمال فضیلت است —

از دل و جان می‌پذیرند. اما انتخاب نه ملاک حقانیت است و نه رئیس شایسته با انتخاب مردم شایستگی را به دست می‌آورد یا از دست می‌دهد. حتی اگر هیچ پیروی نیز نداشته باشد، گرچه سلطه خود را به زور بر مردم تحمیل نمی‌کند، ولی این امر ذره‌ای از شایستگی او برای ریاست نمی‌کاهد.

در نظر فارابی گرچه آگاهی به جزئیات و امور عملی و برخورداری از مهارت راه بردن جامعه شرط صلاحیت ریاست است، اما فیلسوف حاکم این آگاهی را همچون تعقل مجردات و کلیات و امور ثابت، از عالم بالا می‌گیرد و دست کم اصول و ارکان چنین معرفتی را از آن نشأه به دست می‌آورد؛ اصول و ارکانی که با گذشت زمان، مصداق‌ها و نتیجه‌های آن ممکن است تغییر کند.

اما ارسطو اخلاق و سیاست را به نحوی زمینی می‌کند، جنبه‌های قدسی و متعالی آن را کم می‌کند و با جدا کردن حوزه آن، از حوزه دانش‌های نظری صرف، میدان را برای حضور فعال مردم در صحنه باز می‌کند؛ هرچند شهروندان مورد نظر ارسطو که در عرصه سیاست نقش و قدرت انتخاب دارند، بخش کوچکی از مجموعه افراد جامعه‌اند و برای زنان و کودکان و بردگان و بیگانگان در سیاست و کشورداری حقی قابل نیست. ولی «شهروندان» همگی در انتخاب کردن و انتخاب شدن مساوی هستند و نظام تربیتی مورد نظر ارسطو نیز به هیچ‌وجه نظام پرورش نخبگان در جامعه نیست بلکه نظامی است که در آن «فن فرمانروایی و فرمانبری»، هر دو، به همه افراد آموخته می‌شود و مردان آزاد نیز به تناوب و در اثر انتخاب، این دو فن را در عمل می‌آزمایند.

باری، فارابی با افلاطون هم‌داستان است که سیاست‌مدار حتماً باید فیلسوف باشد اما فلسفه را کافی نمی‌داند و هم‌سخن با ارسطو بر لزوم برخورداری زمام‌دار از حکمت عملی و دانش سیاسی که با امور جزئی و گذراسر و کار دارد تأکید می‌کند و اگر در حقانیت و مشروعیت رئیس اول، رأی مردم را شرط نمی‌داند ولی به هر حال خواست و میل قلبی مردم و پیروی اختیاری از رئیس اول را شرط استقرار واقعی و عملی مدینه فاضله

به حساب می‌آورد.

زام‌دار شایسته در نظر فارابی

جهان‌شناسی فارابی که از اندیشه نوافلاطونی نیز متأثر است، مایه‌ای یونانی دارد اما بنیان‌گذار فلسفه اسلامی در فضایی که بوی دیانت اسلام دارد به سر می‌برد همچنان که در مابعدالطبیعه مسائل را در پرتو دین می‌بیند، در ساحت سیاست نیز فیلسوف جهان اسلام است.

حاکم مورد نظر افلاطون، فیلسوف بود و حکومت مطلوب ارسطو در دست صاحب یا صاحبان حکمت عملی و برگزیدگان شهروندان آزاد؛ اما در نظر فارابی زمام‌دار کیست؟

پیش از این به رأی فارابی درباره رئیس اول اشاره کردیم و گفتیم در نظر وی، رئیس کسی نیست جز فیلسوفی که حقیقت‌های معقول جهان و نیز همه خیرها و ابزارهای رسیدن به نیکی برین یعنی سعادت را می‌شناسد و از مرتبت افراد در متن جمع آگاه است.

در جهان حقیقی فارابی — که فلسفه بیان‌گر آن است — سعادت را نیز در پرتو فلسفه که علم به حقایق است باید شناخت، و حقیقت را کسی می‌شناسد که به «عقل فعال» پیوسته است و آن کس که از حیث خرد به مرحله کمال نهایی برسد به این مقام والا دسترسی پیدا می‌کند. اما برای ریاست، تنها کمال خرد کافی نیست بلکه کمال نیروی خیال — که صورت‌های امور جزئی در آن حاصل می‌شود و در غیبت حس هم این صورت‌ها نزد او حضور دارند و قدرت تصرف در آنها را نیز دارد — شرط شایستگی برای ریاست بر مدینه است:

... هر گاه (برای انسان) این امر (بالفعل شدن) در هر دو بخش نظری و عملی نیروی خرد و آنگاه در نیروی خیال او فراهم آمد و حاصل شد، چنین انسانی کسی است که به او الهام شده است یعنی پروردگار ارجمند و والا «وحی» خویش را به واسطه عقل فعال بر او فرود می‌فرستد. و آنچه عقل فعال از خداوند تبارک و تعالی

بهره گرفته است، به واسطه عقل مستفاد به عقل منفعل او و از آنجا به نیروی خیال وی سرازیر می‌کند. پس (چنین انسانی) به جهت آنچه از عقل فعال به عقل منفعل او رسیده حکیم و فیلسوف و خردورزی بی‌کم و کاست است و به جهت آنچه به نیروی خیال او رسیده پیامبر آگاهی‌بخش و خبردهنده نسبت به حوادث و امور جزئی حال و آینده است. او این همه را مرهون برخورداری از وجودی است که به مرتبت تعقل امور الهی رسیده است.

و این انسان در مرتبت برین کمال انسانی و والاترین پایه سعادت و نیک‌بختی است و جان کامل او به وجهی که گفتیم با عقل فعال متحد است. و این انسان بر هر کرداری که به سبب آن می‌توان به خوشبختی رسید واقف است و این است اولین شرط (شایستگی) رئیس.^۱

به نظر فارابی آنچه بیان شد شرط لازم زمامداری است نه شرط کافی، زیرا ریاست امری عملی است و علاوه بر آگاهی به حقیقت‌ها و سعادت و خیر، مهارت و توان راه بردن جامعه به سوی آنها نیز شرط لازم دیگر است. باری رئیس اول شایستگی نظری و عملی و فکری و اجرایی را توأمان باید داشته باشد.

افزون بر این باید وی زبان‌آوری توانمند باشد تا به نیکویی، خیال و کردار خود را بیان کند و نیز توان راهبری به سوی نیک‌بختی و رفتارهایی که وسیله رسیدن به سعادت است را نیز داشته باشد. و همچنین باید برخوردار از بدنی استوار (و نیروی جسمانی کافی) برای دست زدن به کردار و اعمال جزئی باشد.^۲

کسی که به چنین پایگاه بلندی از علم و عمل رسید و در اثر اتصال به جهان بالا و بهره‌گیری از سرچشمه جوشان عقل فعال — که خود مجرای انتقال فیض‌های الهی است — در نظر و عمل کامل شد شایستگی زمامداری

۱ آراء، صص ۹۰-۹۱.

۲ همان، ص ۹۱.

بر شهر انسان و مدینه فاضله را پیدا می‌کند:
 «وَهَذَا الْإِنْسَانُ هُوَ الْمَلِكُ فِي الْحَقِيقَةِ عِنْدَ الْقَدَمَاءِ وَ هُوَ الَّذِي يَنْبَغِي أَنْ
 يُقَالَ فِيهِ أَنَّهُ يُوحَى إِلَيْهِ»:

... و این انسان همان است که نزد پیشینیان پادشاه به حساب می‌آمد
 و درباره او سزاوار است که بگوییم مورد وحی الهی واقع شده
 است. و به انسانی که به چنین مرتبتی برسد الهام خواهد شد، از
 این رو که میان او و عقل فعال میانجی و واسطه‌ای باقی نمی‌ماند.
 (در این حال) خرد پذیرنده (عقل منفعل) همانند ماده و موضوع
 عقل مستفاد است و عقل مستفاد به مثابه ماده و موضوع عقل فعال.
 پس، از عقل فعال بر عقل منفعل نیرویی بخشیده می‌شود که به
 (برکت) آن می‌تواند حدود و تعریف اشیاء و افعال را دریابد و
 آن‌ها را به سوی سعادت براند.

این افاضه (بهره سرشار فرود آمده از) عقل فعال به میانجی‌گری
 عقل مستفاد که همان وحی باشد به خرد پذیرنده (عقل منفعل)
 می‌رسد. و از آنجا که عقل فعال خود بهره‌ای از وجود سبب اول
 است می‌توان گفت سبب اول به واسطه عقل فعال الهام بخش
 چنین انسانی است.

و سروری این انسان سروری و ریاست نخستین است و دیگر
 سروری‌ها پس از او و سرچشمه گرفته از او است و این امری
 است روشن.^۱

فارابی به صراحت اعلام می‌دارد که تنها پیامبری که وحی الهی را
 دریافت می‌کند می‌تواند و باید زمامدار اجتماع نیکو و جامعه فاضله باشد،
 اما وحی مورد نظر او تنها در شریعت خلاصه نمی‌شود بلکه شریعت لایه
 زبرین دریافت‌هایی است که هر چه از سطح آن به پایین برویم آن را عمیق‌تر
 و استوارتر می‌یابیم و لبّ حقیقت در ژرف‌ترین بخش این دریافت‌هاست که

در صورت فلسفه بیان می‌شود و فیلسوفان انسان‌های ممتازی هستند که شایستگی حضور در آن عرصهٔ پرژرفا را دارند. و پیامبر نیز که مورد عنایت حضرت حق و به وساطت عقل فعال برخوردار از وحی الهی است البته که فیلسوف نیز هست.

بنابراین نباید از کلام فارابی در این باب که گوشه‌هایی از آن بیان شد چنین استنباط شود که دین برتر از فلسفه است. فارابی به هر حال فلسفه را (که ویژهٔ خواص است) بر دین (مشترک میان خواص و عوام) مقدم می‌دارد و عظمت برتر مقام نبی این است که حکیم نیز هست هر چند تنها با فلسفه و بدون نبوت نمی‌توان زمام‌داری کرد. داوری آشکار فارابی را در این مورد در کتاب *المحروف* با تفصیل نسبی بیان کردیم. در اینجا نیز نقل بیان فارابی در کتاب *تحصیل السعاده* که اثبات‌گر مدعای بالا است و به اختصار در *فلسفهٔ مدنی فارابی* آمده خالی از فایده نیست:

اول از همهٔ علوم، علوم عقلی نسبت به موجودات است و این علم یا از طریق براهین یقینی حاصل می‌شود که آن علم به اعیان اشیاء است و یا به طریق اقناع؛ علم برهانی مخصوص خواص است و عوام فقط صور خیالی را می‌توانند دریابند و تعلیم آن‌ها به مدد اقناع صورت می‌گیرد و خواص به مدد عقل یا به قوهٔ خیال به مبادی و اصول آگاهی دارند و از آن اصول می‌توانند استنباط نتایج کنند و به همین جهت در هر صنعتی حاذق هستند. پس اینان رؤسای مدینه‌اند. دیگران که از این صناعات بی‌بهره‌اند، قابلیت ریاست هم ندارند و اگر هم صنعتی داشته باشند چون اهل تقلیدند و صنعت را به تقلید کسب کرده‌اند، شأنشان این است که خادم رؤسای مدینه باشند. در این میان کسانی هستند که غرض رئیس اول مدینه را که اصلاً، به رأی همگان کاری ندارد، تمعیم می‌کنند و گرچه در علم تابع رئیس اولند رأیشان نسبتی هم با رأی مشترک مردمان دارد. پس در حقیقت، خاص، همان رئیس اول است که به معقولات علم دارد و علمش برهانی است (یعنی

فیلسوف است) و باقی مردم عامه و جمهور ناس هستند که در تعلیم آنها باید به طرق اقناعی و به تمثیلات متوسل شد. علم برهانی اقدم علوم است و همه علوم دیگر فرع بر این علمند و به تحقق غرض این علم که سعادت قصوی است، مدد می‌رسانند. این علم در قدیم در کلدانیان بوده که اهل عراقند و از کلدیه به مصر رفته و از آنجا به یونان منتقل شده است و بعد به سریانی‌ها و به اعراب رسیده است. یونانیان این علم را حکمت خوانده و حکمت عظمی و اقتناء آن را علم، و ملکه آن را فلسفه نامیده‌اند که به معنای حب علم است. به نظر آنها این علم جامع جمیع فضایل و صناعات است؛ اما اگر علوم نظری منفرد و متزع شود و قوه استعمال آن منتفی گردد فلسفه ناقص است زیرا فیلسوف کامل نه تنها عالم به علوم نظری است بلکه قدرت اطلاق و استعمال آن علوم را هم دارد و هر چه قوتش بر ایجاد ارادی امور، به نحو بالفعل بیشتر باشد، فلسفه‌اش کامل‌تر است و او است که رئیس مدینه و معلم قوم است. پس رئیس مدینه پس از آن که راسخ در حکمت شد، شایسته احراز این مقام می‌شود. اما علم نسبت به اشیاء و ادراک آنها به دو وجه ممکن است، یکی آن که ذات اشیاء مورد تعقل قرار گیرد، دیگر آن که مثال آن به تخیل دریافته شود علم اول که مبتنی بر معلومات عقلی و برهانی است، فلسفه نام دارد و ادراک مثال اشیاء از طریق تخیل را قداملکه می‌خواندند و ملکه محاکاتی از فلسفه است. این هر دو صورت علم، علم به مبدأ و سبب اول و غایت قصوی است. پس اگر فلسفه علم به صور معقول می‌باشد، ملکه علم به صور متخیل است؛ به عبارت دیگر فلسفه علم به ذات مبدأ اول و مبادی ثانی غیر جسمانی است. اما دین مثال این مبادی را که مأخوذ از مبادی جسمانی است، تخیل می‌کند. ولی این مثال‌ات و محسوسات حاکی از معقولات است؛ چنان که در تیمائوس افلاطون هم

محسوسات حکایت از معقولات نظیر خود می‌کند.

فلسفه (از حیث زمان) مقدم بر دین است و واضع‌النوامیس (فیلسوف و ملک و امام) کسی است که معرفت به شرایط معقولات عملی و قدرت بر استخراج و ایجاد آنها در امام و مدن دارد. الفاظ واضع‌النوامیس و فیلسوف و ملک و امام مترادفند؛ حتی اگر واضع‌النوامیس مبادی عقلی را تخیل کند، به آنها نمی‌توان اطلاق مخیلات کرد، بلکه یقینیات‌اند و مخیلات و مقنعات، اختراع واضع‌النوامیس است. این‌ها در نفس او ملکه هم نیست بلکه فلسفه است؛ منتها برای دیگران و در نفوس دیگران ملکه می‌شود.^۱

پس زمام‌دار شایسته کسی است که در عقل نظری و عملی کامل است و او کسی نیست جز فیلسوف که در اثر اتصال به عقل دهم همه صورت‌ها و آگاهی‌ها را دریافت می‌دارد و حقیقت «وحی» نیز چیزی جز دریافت این آگاهی‌ها از آن کانون سرشار و پرفیض نیست.

فیلسوف، به مدد خرد، حقایق را درمی‌یابد و دریافت او قطعی و یقینی و مطابق واقع است و چنان‌که گفته شد درک حقیقت در نظر فارابی منوط به کمال عقلی است؛ عقلی که در متن جان آدمی است و این کمال در اثر اتصال به عقل فعال حاصل می‌شود که صورت‌های همه حقیقت‌ها از سبب اول که بالاترین مرتبه هستی است تا پایین‌ترین مراتب وجود و همه امور در آن موجود و حاضر است و فلسفه نیز حاصل این اتصال است و فلسفه که در واقع بیان حقیقت است یکی بیش نیست. و افلاطون و ارسطو پیشوایان همه فیلسوفان هستند و اگر اختلافی هم در گفتارها و اندیشه‌های این دو فیلسوف به نظر می‌رسد امری ظاهری است و جوهر و مایه فلسفه این دو حکیم یکی است. و همان‌طور که خواهیم دید فلسفه (یعنی آراء اهل مدینه فاضله) همان است که فارابی به آن رسیده و معتقد است که همه فیلسوفان

۱ تحصیل السعاده، به نقل از فلسفه مدنی فارابی، صص ۷۷-۷۹.

راستین هم جز این نمی گویند و نمی توانند بگویند و جز آن هر چه باشد باطل است و از خیال پردازی ها یا حداکثر اندیشه های سست و پراز کاستی اهالی مدینه های غیر فاضل.

فارابی در کتاب *الجمع بین رأیی الحکیمین* اظهار می کند که:

... حدود و ماهیت فلسفه، عبارت است از آگاهی به موجودات، از آن جهت که موجودند و این دو حکیم (افلاطون و ارسطو) مبدع فلسفه اند و ریشه ها و مقدمات (اوایل) آن و تمامت بخش انجام و نتایج (اواخر) و شاخه های (این علم) و تکیه گاه همگان (علیها المعول) در آسان و دشوار (یسیر و خطیر) آن هستند. این دو نفر مرجع هستند و اصل قابل اتکاء و اعتماد در هر فنی همان است که از اینان صادر شده است. زیرا (آراء آنان) از آلودگی و تیرگی خالی است.

این است آنچه بر زبان ها جاری و برای خردها مورد گواهی است و اگر نه همگان، دست کم بیشتر خردمندان پاک اندیش (ذوی الألباب الناصیفة) چنین حکم می کنند.^۱

و نیز:

... وَ نَحْنُ نَجِدُ الْأَلْسِنَةَ الْمُخْتَلِفَةَ، مُتَّفِقَةً بِتَقْدِيمِ هَذَيْنِ الْحَكِيمَيْنِ، وَ فِي التَّفَلُّسَفِ بِهِمَا تُضْرَبُ الْأَمْثَالُ وَ إِلَيْهِمَا يُسَاقُ الْأَعْتْيَارُ وَ عِنْدَهُمَا يَتَنَاهَى الْوَضْفُ وَ بِالْحِكْمِ الْعَمِيقَةِ وَ الْعُلُومِ اللَّطِيفَةِ وَ الْإِسْتِنْبَاطِ الْعَجِيبَةِ وَ الْفَوْصِ فِي الْمَعَانِي الدَّقِيقَةِ الْمُؤَدِّيَةِ فِي كُلِّ شَيْءٍ إِلَى مَخْضِ الْحَقِيقَةِ...^۲

و می بینیم که فارابی بر این باور است که این دو فیلسوف بی مانند در اثر برخورداری از ژرف کاوی و بلند نظری در همه جا و در هر چه به آن پرداخته اند به حقیقت ناب رسیده اند. پس رأی شان عین حقیقت و

۱ کتاب *الجمع*، به کوشش و با مقدمه دکتر نصری نادر، انتشارات الزهراء، ایران، محرم ۱۴۰۵ ه.ق.

۲ همان، ص ۸۲

گفتارشان فصل الخطاب در ساحت دانایی و حکمت است. آنچه شایان ذکر است این که در نظر فیلسوفی چون فارابی، حقیقت یکی بیش نیست و فلسفه بیان حقیقت است پس فلسفه حقیقی نیز نباید بیش از یکی باشد. اگر چنین است با این همه اختلاف آراء و اقوال میان فیلسوفان چه باید کرد؟ و اگر واقعاً اختلاف وجود داشته باشد حقیقت یکی نیست یا اگر هست ثابت و مطلق نیست و اگر حقیقت ثابت و پایدار یکی است فلسفه نمی تواند بیان و کاشف و نمایانگر آن حقیقت باشد. و اگر بود این همه اختلاف و تهافت در آراء فیلسوفان معنی نداشت. و فارابی به عنوان یک فیلسوف که هم حقیقت ثابت را باور دارد و هم معتقد است که فلسفه تنها راه دست یافتن به حقیقت است، نمی تواند هیچ یک از این احتمال ها را تحمل کند. بنابراین تنها راهی که می تواند او را از این موقعیت بحرانی رهایی بخشد بیان و اثبات این ادعاست که میان فیلسوفان به ویژه افلاطون و ارسطو که در واقع پیشوا و معلم همه فیلسوفانند، نباید اختلافی وجود داشته باشد و اگر اختلافی هست، ظاهری است و فارابی در کتاب الجمع بین رأیی الحکیمین برای اثبات وحدت نظر این دو فیلسوف، سخت کوشیده است. هر چند در انجام این مهم با تکلف و دشواری فراوان روبه رو بوده است. در این کتاب افزون بر اثبات وحدت میان آراء فیلسوفان، کوشیده است تا یگانگی دین و فلسفه را نیز یک بار دیگر ثابت کند. زیرا پیامبران نیز به نظر فارابی از حقیقت پیام می آورند و منبع پیامشان با مرجع شناخت فیلسوفان یکی است یعنی هر دو نظر به حقیقت دارند و بنابراین میان پیامبران و فیلسوفان هم اختلافی نباید باشد. فیلسوف در اثر اتصال به عقل فعال دریافت کننده حقیقت می شود و وحی نیز که آینه حقیقت برای پیامبر است چیزی نیست جز اتصال به عقل فعال که احیاناً به «جبرئیل امین» نیز تعبیر شده است.

محتوای وحی وقتی ذوات اشیاء و معقولات باشد، فلسفه است و خرد نظری در مرحله کمال خویش آن ذات ها را درمی یابد و «دین» وقتی محقق می شود که «وحی» بیانگر امور مثالی و خیالی و محسوس

باشد. دین و فلسفه هر دو آگاهی و معرفتند اما دین، مثال فلسفه است.

فارابی در کتاب *السیاسة المدتیة* نیز به صراحت یگانگی همه فیلسوفان و پادشاهان فیلسوف (که نبی هم هستند) را بیان می‌دارد تا معلوم شود که حقیقت، یکی بیش نیست و دین و فلسفه که هر دو بیان‌گر آن حقیقت‌اند، نیز نمی‌توانند یکی نباشند:

... اگر پیش آمد که گروهی از این پادشاهان (فیلسوفان پیامبر) در یک زمان در شهری، امتی یا امت‌های چندی، یافته شوند همگی چونان یک پادشاهند زیرا همت‌ها و هدف‌ها و ارادت‌ها و روش‌های آن‌ها همسو و همسان است و اگر در زمان‌های پیاپی یکی بعد از دیگری بر سر کار آید، باز هم جان‌هاشان چون یک جان است و دومی بر راه اولی است و پسین بر شیوه پیشین. و همان‌گونه که بر یک پادشاه دگرگون کردن شریعتی که نهاده است (به هنگامی که تشخیص دهد) رواست، همچنین پادشاه پسین که جانشین پیشین است می‌تواند شریعت بر نهاده گذشته را تغییر دهد. چرا که اگر (شاه) پیشین هم خود بر سر کار بود اینک آنرا تغییر می‌داد.^۱

باری، رئیس اول مورد نظر فارابی، پذیرای الهام الهی است و هم پیامبر است و هم حکیم. یعنی حقایق را می‌داند و در راه بردن جامعه به سوی نیک‌بختی نیز مهارت دارد و امور جزئی و متدرج‌المحصل را می‌شناسد؛ هم برخوردار از عقل تواناست و هم نیروی خیال او والا است. اما پرسش این است که آیا فیلسوفان همگی پیامبرند؟ از سخن فارابی پاسخ مثبت برای این پرسش به دست نمی‌آید. آنچه وی بر آن تأکید دارد این که شرط ریاست و زمام‌داری شهر نیکو، فیلسوف بودن است اما معلوم نیست که هر فیلسوفی پیامبر هم باشد.

پیامبر فیلسوف

فارابی در کتاب فصوص درباره پیامبری (که عبارت است از اتصال به جهان والا) و وحی (که دریافت خبر و صورت حقیقت از آنجاست) به تفصیل سخن گفته و به اقتضای مبانی فلسفه خود کوشیده است تعبیرهای اهل شرع و عرفان و فلسفه را با هم جمع کند. در نظر فارابی مرتبت والای نبوت مرهون برخورداری پیامبر از «روح قدسی» است. البته به دلالت آنچه در ذیل فص ۳۴ آمده است هر پیامبری بالضروره دارای روح قدسی نیست. هرچند شأن پیامبری و رسیدن به مرتبت دریافت وحی الهی بسیار بالاست ولی تنها بعضی از برگزیدگان به اوج عظمت که برخوردار از روح قدسی است می‌رسند.

پیامبر «وحی» را از کجا و چگونه دریافت می‌دارد؟ فارابی پیش‌تر گفته بود در اثر اتصال به عقل فعال. و اینک می‌گوید در اثر آمیزش جان پیامبر با جان نیروهای برتری که فرشتگان نام دارند. و فرشتگان موجودات والایی هستند که از جمله می‌توان آنان را همان عقل‌های مورد نظر فیلسوفان دانست:

المَلَائِكَةُ صُورٌ عِلْمِيَّةٌ جَوَاهِرُهَا عُلُومٌ اِبْدَاعِيَّةٌ لَيْسَتْ كَالْوَحَى فِيهَا
نُقُوشٌ، اَوْ صُدُورٌ فِيهَا عُلُومٌ، بَلْ هِيَ عُلُومٌ اِبْدَاعِيَّةٌ قَائِمَةٌ بِذَوَاتِهَا
تَلْحَظُ الْاَمْرَ الْاَعْلَى فَيَنْطَبِعُ فِي هَوِيَّاتِهَا مَا تَلْحَظُ وَ هِيَ مُطْلَقَةٌ.
لَكِنَّ الرُّوحَ الْقُدْسِيَّةَ تُخَالِطُهَا فِي الْيَقِظَةِ وَالرُّوحَ النَّبَوِيَّةَ تُعَاشِرُهَا فِي
النُّوْمِ.^۱

پس فرشتگان عبارتند از صورت‌های علمی که گوهرهای شان چیزی نیست جز دانش‌های ابداعی (که ویژه جهان ملکوت است و ملکوتیان، برتر از جهان طبیعت که جهان تدریج و کاستی و محدودیت است هستند). آنان لوح‌های نقش‌دار نیستند یا سینه‌هایی که دانش‌ها در آن است بل خود دانش‌های ابداعی‌اند و بر پای خود ایستاده. با ذات خویش در امر والا

می‌نگرند و آنچه را می‌بینند در هویتشان نقش می‌بندد و آنان (فرشتگان) مطلق هستند. اما روح قدسی در بیداری با آنان در آمیزش است و روح نبوی در خواب با آنان همدم.

و در فصل ۵۷ این ارتباط را به تعبیری دیگر بیان می‌کند، می‌گوید:

فرشتگان را (دو ذات، یکی) ذات حقیقی و (دیگری) ذاتی در قیاس و نسبت با آدمیان است. و اما ذات راستین آنان از عالم امر (نه عالم طبیعت و کون و فساد) است و از نیروهای بشری تنها روح قدسی انسانی است که با آن پیوند می‌خورد و تلاقی می‌کند. هنگامی که این دو روح (فرشته و روح قدسی) با یکدیگر به مخاطبت پردازند، حس باطن و ظاهر (انسان مورد خطاب) به بالا کشیده می‌شود. پس (در این حال) فرشته به صورتی که ظرفیت مخاطب تاب آورد بر او آشکار می‌شود. در نتیجه فرشته را در صورتی سوای صورت (اصلی) می‌بیند و کلام او را به وجهی غیر از وجه وحی می‌شنود.

و اما وحی: لوحی است از مراد فرشته که بی واسطه به جان و روان آدمی می‌رسد و کلام راستین هم همین است چرا که مراد از کلام نگارش آن چیزی است که در درون خطاب کننده است در متن جان خطاب شونده تا این دو یکی شوند. پس اگر جان خطاب شونده از تماس با باطن خطاب کننده ناتوان باشد (چونان انگستری که نقش خویش را بر شمع می‌گذارد) میان دو باطن سفیری از ظاهر واسطه می‌شود یعنی با آوا یا نوشته یا اشاره با مخاطب سخن می‌گوید.^۱

و در این قطعه به نحوه تجسم فرشته اشاره می‌کند و این که چرا و چگونه موقعیتی پیش می‌آید که فرشته در صورتی حسی بر پیامبر ظاهر می‌شود. پس در تعبیر فارابی عقل فلسفه با فرشته دین یکی است و روان آدمی

که از سنخ جهان بالاست چون به مرحله کمال برسد، به عالم فرشتگان (یا عالم عقول) راه می‌یابد و می‌تواند با آنان هم‌سخن شود (یا از عقل فعال و عقل‌های دیگر حقیقت‌ها را دریابد) و چه بسا فرشته به صورتی محسوس بر او هویدا شود و وحی یعنی دریافت حقیقت از عالم بالا.^۱

و وحی نیز به دو صورت ممکن است:

صورت اول: پیوستن صاحب روح قدسی به عالم عقل یا جهان فرشتگان.

صورت دوم: فرود آمدن فرشته و دریافت وحی از او (در بیداری یا خواب).

و کامل‌ترین انسان (و در نتیجه بزرگ‌ترین پیامبر و تواناترین فیلسوف و شایسته‌ترین زمام‌دار) کسی است که برخوردار از «روح قدسی» است. و روح قدسی را هیچ جهت زیرین از وجه زیرین بازمی‌دارد و حس ظاهر او حس باطنش را فرو نمی‌پوشاند و تأثیر او از چارچوبه بدنش به تمام اجسام جهان و آنچه در آن است فراتر می‌رود و معقولات را بدون آموزش از مردمان از روح ملکی می‌پذیرد.^۲

چنین انسانی نه تنها بر خویشتن خویش مسلط است و از بند بندگی خور و خواب و خشم و شهوت رهاست بلکه تمام جهان طبیعت تحت سیطرهٔ توان و تصرف او است.

به هر حال: کمال، به دانستن حقیقت‌هاست و همین کمال است که انسانی را شایسته سروری و سرداری جامعه می‌کند و آن کس که به مقام نبوت رسیده است آنچه را در ساحت بالا و در عالم عقول و جهان فرشتگان است در پرتو آفتاب وحی درمی‌یابد و البته که فیلسوف نیز اگر نبی هم نباشد به

۱ در کتاب آراء اهل المدينة الفاضله نیز فارابی تحت عنوان «القول فی الوحی و رؤیة الملک» بحث نسبتاً مبسوطی دارد دربارهٔ «وحی» و چگونگی نزول آن بر پیامبر و ظهور فرشته و تبیین رؤیت او توسط پیامبر و توجیه فلسفی وحی. آراء، صص ۷۸-۸۱.

۲ نصوص الحکم بر فصوص الحکم، فص ۵۱، ص ۳۰۲.

برکت برهان می‌تواند همان حقایق را درک کند، اما امتیاز وحی در این است که علاوه بر کلیات، صور جزئی و خیالی را نیز در جان انسان مورد وحی می‌تاباند و به او قدرت تطبیق حقایق کلی بر امور جزئی را نیز می‌دهد.

ویژگی‌های رئیس اول

رئیس اول مورد نظر فارابی که مطلقاً کسی بر او ریاست ندارد و فی الحقیقه سرور همه مردمان و رئیس بخش آبادان زمین است شایستگی خود را وام‌دار سیزده خصلت طبیعی و فطری است که برخی از آن‌ها جنبه جسمانی دارند و پاره‌ای معنوی. این خصلت‌ها عبارتند از:

۱. درستی و سلامت اندام‌ها؛
۲. خوش‌فهمی و دریافت نیکوی واقعیت‌ها و نیز مقصود دیگران؛
۳. نیرومندی حافظه؛
۴. هوش‌مندی و زیرکی در دریافت امور با اندک دلیل؛
۵. خوش‌بیانی و زبان‌آوری؛
۶. علم‌دوستی و دانش‌پروری؛
۷. دوری از هلو و لعب و ناآزمندی در شهوت و شکم؛
۸. دوست داشتن راستی و راستان و دشمن داشتن دروغ و ناراستان؛
۹. کرامت‌دوستی و سرفرازی خواهی؛
۱۰. کوچک‌انگاری مال و منال دنیا؛
۱۱. دادگری و داددوستی و ستم‌ستیزی و بیزاری از ستم‌گر؛
۱۲. میانه‌روی، نه رامی و نه سرکشی؛
۱۳. نیرومندی عزم و اراده و دلیری و بی‌باکی در انجام آنچه شایسته است و دوری از سست‌جانی.^۱

هر کس برخوردار از این ویژگی‌ها باشد رئیس اول و سرور و سالار

شایسته جامعه است اما «... اجْتِمَاعُ هَذِهِ كُلِّهَا فِي إِنْسَانٍ وَاحِدٍ عَسِيرٌ فَلِذَلِكَ لَا يُوجَدُ مَنْ فُطِرَ عَلَى هَذِهِ الْفِطْرَةِ إِلَّا الْوَاحِدُ وَالْأَقَلُّ مِنَ النَّاسِ»؛ فراهم آمدن این ها همه در یک انسان دشوار است از این رو جز یک تن یا اندکی از انسان ها که جان شان به این مایه سرشته باشد نمی توان یافت. و اگر پیش آمد که در زمانی از زمان ها چنین شخصیتی یافت نشد چاره کار آن است که شریعت ها و قانون هایی که چنین فرد برجسته ای در روزگاران پیشین وضع کرده است گرفته و اجرا شود و در این حال به ناچار رئیس دوم (که در رتبت از رئیس اول پایین تر است) بر جامعه حکم خواهد راند و رئیس دوم که در واقع پاسدار و مجری شرایع رئیس اول است باید برخوردار از شش ویژگی باشد که عبارتند از:

۱. حکمت؛

۲. آگاهی به شریعت ها و سنت ها و سیرت هایی که پیشینیان برای مدینه نهاده اند و نگاهبانی از آن ها و پیروی از شایستگان پیشین؛
۳. مهارت و شایستگی استنباط حکم اموری که در شریعت پیشین نیست البته با وفاداری نسبت به روح و روش شریعت رئیس اول؛
۴. اندیش مندی و توان استنباط احکام پیشامدها و حادثه های عصر و زمان با رعایت مصلحت مدینه و جامعه؛
۵. مهارت و توان راهنمایی مردم به سوی شریعت پیشین و نیز استنباط های نوین با بیان و گفتار؛

۶. پایداری و استواری در کارزار و امور وابسته به آن.^۲
در صورتی که چنین ویژگی هایی در یک تن جمع نشد چه باید کرد؟
فارابی پاسخ می دهد که:

فَإِذَا لَمْ يُوجَدْ إِنْسَانٌ وَاحِدٌ اجْتَمَعَتْ فِيهِ هَذِهِ الشَّرَائِطُ وَلَكِنْ وَجِدَ
إِنْسَانًا أَحَدَهُمَا حَكِيمًا وَالثَّانِي فِيهِ الشَّرَائِطُ الْبَاقِيَّةُ كَانَا هُمَا رَئِيسَيْنِ
فِي هَذِهِ الْمَدِينَةِ فَإِذَا تَفَرَّقَتْ هَذِهِ فِي جَمَاعَةٍ وَكَانَتْ الْحِكْمَةُ فِي

وَاجِدٍ وَالثَّانِي فِي وَاجِدٍ وَالثَّلَاثُ فِي وَاجِدٍ وَالرَّابِعُ فِي وَاجِدٍ
وَالخَامِسُ فِي وَاجِدٍ وَالسَّادِسُ فِي وَاجِدٍ وَكَانُوا مُتَلَائِمِينَ كَانُوا هُمْ
الرُّؤَسَاءُ الْأَفْضِلُ.^۱

یعنی: اگر یک انسان که همه این ویژگی‌ها را داشته باشد یافت نشد اما دو تن بودند، یکی حکیم و دیگری برخوردار از سایر شرایط، اینان هر دو در مدینه رئیس خواهند بود و نیز اگر هر شش شرط در شش تن یا در گروهی از افراد بود و آنان نیز با یکدیگر سازگار بودند همگی رئیسانِ فاضل جامعه خواهند بود.

و می‌افزاید:

اگر در زمانی اتفاق افتاد که تمام شرایط باشد اما جزء (مهم ریاست یعنی) حکمت یافت نشود، مدینه بی‌پادشاه فاضل خواهد ماند و کسی که متصدی امر مدینه است (هر کس که باشد) پادشاه (و شایسته پادشاهی و فرمانروایی) نیست و شهر در معرض نابودی است و اگر حکیمی یافت نشود دیری نخواهد پایید که شهر به ویرانی خواهد افتاد.^۲

پس شرط اساسی و ریشه‌ای برای ریاست شایسته، حکمت است و بدون آن هر چه تحقق یابد مدینه فاضله نیست و جامعه نیز در معرض نابودی و ویرانی است. و حتی آنجا که رئیس اول که متصل به عالم متعالی عقل و بهره‌ور از وحی الهی است در میان نباشد مدار حکومت جامعه، کسی است که حتماً صاحب حکمت باشد و بی‌حکمت، بنیاد جامعه برباد است. و در این هنگام که حکمت هست، ولو این که وحی در کار نباشد، حکیم به جهت پیوستگی به عالم عقول برین، با حقایق آشناست و وقتی این آگاهی با شریعت رئیس اول جمع شد و قدرت استنباط رئیس دوم نیز مدد کرد و توانست به تناسب زمان و مکان و شرایط و احوال، راههای تازه نیل به سعادت را بیابد، مدینه فاضله (بی‌حضور رئیس اول) نیز محقق خواهد بود و

امت به سوی سعادت پیش خواهد رفت.

اندیشه‌ها و طبقات اهل مدینه فاضله

فارابی پیش از این، مدینه فاضله را چنین تعریف کرد که: «... فَاَلْمَدِينَةُ الَّتِي يُقْصَدُ بِالْاجْتِمَاعِ فِيهَا التَّعَاوُنُ عَلَى الْأَشْيَاءِ الَّتِي تُنَالُ بِهَا السَّعَادَةُ فِي الْحَقِيقَةِ، هِيَ الْمَدِينَةُ الْفَاضِلَةُ»: مدینه‌ای که غرض از اجتماع در آن همکاری بر اموری است که به مدد آن‌ها سعادت راستین فراچنگ می‌آید، مدینه فاضله است.^۱ و سعادت دو پایه دارد: یکی شناخت و دیگری عمل. شناخت حقیقت، سعادت و خیر، همچنین شناختن و آنگاه برگزیدن اسباب و وسایلی که ما را به سعادت می‌رساند و تلاشِ اختیاری در این راه. و این کاری است که همه اهل مدینه باید انجام دهند و رئیسِ اوّل از آن جهت رئیسِ اول است که چون به عالم بالا متصل است آگاهی نسبت به حقیقت و نیز توان و شایستگی لازم پیمودن و نیز نمودن راه را به دیگران دارد. رئیس هم سبب وجود مدینه است و هم طبعاً مظهر آن و اهالی شهر نیکو همگی باید آگاه و مختار باشند هرچند سنخ و گستره و عمق آگاهی همگان یکسان نیست. یکی از عین حقیقت آگاه است و یکی آن را به واسطه مثال و غاد آن می‌شناسد. یکی در معرفت، اهل تحقیق است و دیگری اهل تقلید. ولی بدون معرفت و اراده انسانی، نمی‌توان اهل مدینه فاضله بود. و پرسش این است که اندیشه‌های اهل شهر نیکو چیست؟ با بررسی اجمالی و سیر شتابانی که تاکنون نیز در اندیشه‌های فارابی داشته‌ایم به روشنی می‌توان پاسخ این پرسش را دریافت:

در نظر فارابی آراء اهل مدینه فاضله چیزی نیست جز اندیشه‌های فلسفی که او به عنوان فیلسوف هوش‌مند و زبردست آن‌ها را برگزیده است و با برهان در صدد اثبات آن‌ها برآمده و آن‌ها را قطعی دانسته است. و به همین جهت است که هر دو کتاب مهم او در سیاست، با بحث درباره سبب

اول آغاز می‌شود و فیلسوف از پایه و بنیاد هستی حرکت خود را آغاز می‌کند و با گذر از نظامی معقول و استوار به انسان و از او به جامعه انسانی می‌رسد و این سیر عقلی وقتی وارونه شد همان سیر به سوی سعادت است، یعنی حرکت آگاهانه و مختارانه انسان از طبیعت به سوی سبب اول. و اهل مدینه فاضله کسی است که سبب اول و سبب‌های پسین و جسم‌ها و گوهرهای آسمانی و نیز طبیعی و مادی و سازمان استوار و داد بنیاد حاکم بر آفرینش و انسان و نیروها و استعدادها و ویژگی‌های او و چگونگی فیض‌گیری آدمی از عقل فعال و از عالم والای عقل‌ها و... همگی را به درستی می‌شناسد و نیز مدینه را و رئیس اول را و آنچه باید در جمع انجام دهد و حق و تکلیف خود را و علاوه بر آن سرشت و ویژگی‌های شهرهای نازیبا و مدینه‌های غیر فاضله را و...

البته فارابی با توجه به استعدادها و ظرفیت‌های متفاوت انسان‌ها هیچ‌گاه انتظار ندارد که همگان صاحب معرفت ژرف فلسفی به همه این امور باشند و خردشان به درجه‌ای از والایی رسیده باشد که با برهان و اندیشه‌ورزی به حقایق امور راه یابند. چه بسا افرادی که اصلاً آمادگی و توان این مهم را ندارند و بسیاری دیگر اگر هم مستعد بوده‌اند فاقد آموزش و پرورش کافی‌اند و در نتیجه سرشت و فطرت‌شان بارور و توانا نشده است. اما به هر حال تا معرفت به امور یادشده حاصل نشود، کسی اهل مدینه فاضله نخواهد بود. منتها همان‌طور که اشارت رفت معرفت اعضاء شهر بر دو گونه است:

یکی، معرفت به ذات و حقیقت امور و نقش بستن آن‌ها آن‌گونه که هستند در جان: «... أَنْ تُرْتَسِمَ فِي نَفْسِهِمْ كَمَا هِيَ مَوْجُودَةٌ»^۱.
و دیگر به خیال درآمدن حقایق، به این معنی که مثال‌ها و نمادهایی که نمودار اشیاء است در نیروی خیال تجلی کند همچون تصویری که از چیزی در آب و آینه می‌افتد: «... وَ تَخَيَّلِهَا (یعنی تخیل مبادی موجودات و مراتب

آن‌ها و سعادت و ریاست شهرهای نیکو و... هُوَ أَنْ تُرْتَسَمَ فِي نَفْسِ الْإِنْسَانِ خَيَالَاتُهَا وَمِثَالَاتُهَا وَأُمُورٌ تُحَاكِيهَا. وَذَلِكَ شَبِيهٌ مَا يُمْكِنُ فِي الْأَشْيَاءِ الْمَرْئِيَّةِ كَمَا لِلْإِنْسَانِ مَثَلًا بِأَنْ... نَرَى تِمثَالَهُ أَوْ نَرَى خَيَالَهُ فِي الْمَاءِ أَوْ فِي سَائِرِ الْمَرَايَا»^۱.

رسته‌ها و رتبه‌های مردم در مدینه

چون قوام شهر و جامعه به اندیشه‌هاست لاجرم طبقات مردم نیز متناسب با اندیشه‌های متفاوتی است که دارند، به این ترتیب:

۱. حکیمان شهر نیکو: یعنی آنان که مبادی موجودات و سعادت و سایر امور مهم را با برهان می‌فهمند و نیز با دیده‌جان می‌بینند.^۲
۲. کسانی که بلافاصله در مرتبه بعد از فیلسوفانند. و آنان نیز امور را همان‌طور که هستند می‌نگرند اما در پرتو بینش و اندیشه حکیمان و با پیروی از آنان که در نظرشان درست‌اندیش و مورد اعتمادند.^۳
۳. دیگران که معرفت‌شان از راه مثال‌ات و نمادهای حکایت‌گر حقیقت است.^۴

البته این دسته در طیفی گسترده قرار دارند. پاره‌ای امور را با مثال‌هایی که خیلی نزدیک به حقیقت است می‌شناسند و بعضی با نمادها و مثال‌های دورتر و چه بسا حتی مثال‌هایی که نمایان‌گر حقیقت‌اند، نزد امت‌های مختلف متفاوت باشد و در نتیجه ممکن است مدینه‌های فاضله (نه یک مدینه) و امت‌های فاضله (نه یک امت) موجود باشند که اختلاف‌شان ناشی از برداشت‌های مثالی‌شان از حقایق باشد و اشتراک‌شان (در فضیلت) در این‌که همگان در پی یک سعادت هستند.^۵

باری، گرچه بینش‌ها و دانش‌ها متفاوت است اما همگی آن‌ها معرفتند، جز این‌که شناخت حکیم، برتر و والاتر است. فارابی در بسیاری از آثار خود بارها به صراحت یا تلویح گفته است که

۳ همان، ص ۱۰۷.

۲ آراء، صص ۱۰۶-۱۰۷.

۱ همان‌جا.

۵ همان‌جا.

۴ همان‌جا.

فلسفه عبارت است از شناخت گوهر و ذات امور؛ و دین، بیان مثالی آن. نتیجه این رأی این است که آنچه پایدار است فلسفه است که البته روح حقیقی دین و دین حقیقی است اما شریعت که رویه فلسفه و مثال حقیقت است تغییرپذیر است. در اینجا نیز تأکید می‌کند که:

... این امور مشترک (سعادت یگانه و مقاصد واحد) اگر با برهان‌های لازم شناخته شود هیچ جایی برای گفتار خلاف ناشی از مغالطه و بدفهمی باقی نمی‌گذارد و ستیزگری اگر هست از آنرو است که (کسی) به حقیقت امر نرسیده و به باطل رو آورده است.^۱

و نیز می‌گوید:

... معانی و ذات این امور (موضوع معرفت اهل مدینه فاضله) یگانه و تبدیل‌ناپذیر است ولی آنچه حکایت‌گر آن حقایق است امور گوناگونی است که پاره‌ای به آنچه مورد حکایت است نزدیکتر و پاره‌ای دورترند... از اینرو چه بسا حکایت‌گر (و مثال) حقایق نزد طایفه‌ای چیزی باشد و نزد دیگران چیز دیگر.^۲

و آنچه مورد عناد و اختلاف واقع می‌شود نه حقیقت‌هایی است که به برهان ثابت و به نیروی بصیرت ادراک می‌شود بلکه امور خیالی و مثال‌ها و نمودارهای حقیقت هستند.

در نظر فارابی میان فیلسوفان حقیقی اختلافی نیست و اختلاف، ویژه کسانی است که دارای سوء فهم هستند و مغالطه را به جای برهان نشانده‌اند و لو خود را دانای حقایق بدانند، و یا میان کسانی که به مثال‌ها ایمان آورده‌اند اما آن‌ها را عین حقیقت (نه نماینده و نماد آن) به حساب آورده‌اند. فارابی ستیز و اختلاف میان اهل فلسفه و اهل شریعت را نفی نمی‌کند ولی همه‌جا حق را به فیلسوفان می‌دهد و مخالفت متشرعان را ناشی از سطحی‌نگری و نرسیدن به ژرفای دین (فلسفه) می‌داند، یعنی کسانی که

۱ همان، صص ۱۰۷-۱۰۸.

۲ السياسة المدنية، ص ۸۷.

نمودارها را خود حقیقت می‌دانند. و این معنی را در بسیار از موارد، به خصوص در کتاب الحروف بیان کرده است.

در عین حال آنچه از مجموع اندیشه‌های فارابی برمی‌آید این است که فلسفه به تنهایی برای تأسیس حکومت خوب، بس نیست زیرا جامعه نیک متشکل از صنف‌ها و طبقه‌های گوناگون با توانایی‌ها و مهارت‌های متفاوت است و وجود همه آنها برای استقرار مدینه لازم است و مدینه در صورتی خوب است که همه صنف‌های مردم دارای اندیشه‌های خوب باشند، منتها همگان نمی‌توانند از راه برهان به گوهر حقیقت‌ها دست یابند. از همین رو باید امور معقول به گونه‌ای بیان شود که درخور فهم ناآشنایان به فلسفه هم باشد؛ یعنی در قالب نمادها و صورت‌هایی درآید که به خیال و حس آدمیان (که اساس ذهن و شخصیت بیشتر افراد است) نزدیک باشد. و پیامبر فیلسوف تنها کسی است که شایسته حکمرانی است چرا که هم دارای فلسفه است و هم صاحب شریعت که مثال فلسفه است و او است که بر همه اصناف، رئیس است و هیچ‌کس رئیس او نیست.

اگر فارابی برخورداری از حکمت را شرط نخستین و اساسی رئیس اول و نیز جانشین او یعنی رئیس دوم می‌داند نشانگر آن است که مدینه بی حکمت، مدینه ناپسند است اما از سوی دیگر حکمت، شرط کافی نیست و شرط‌های دیگری نیز معتبر است.

جانشین رئیس اول نیز که حکیم است با خرد خود به ذات حقایق پی می‌برد و افزون بر آن راه و رسم زندگی را از چارچوب سنت و سیرت وضع‌کننده ناموس (رئیس اول) می‌گیرد و به تناسب وضع و حال و زمان و مکان، حکم‌های تازه و راه و رسم مناسب روزگار را نیز وضع و بیان می‌کند. البته در هیچ کجا نباید از دایره کلی شریعت صاحب قانون پای بیرون نهد.

بسیاری از شرط‌هایی که فارابی برای رئیس اول و رئیس‌های بعدی معین می‌کند، جنبه عملی دارد و غیر از حکمت نظری است، یعنی زمام‌دار علاوه بر دانایی باید: